

نویسنده: لطیف طبیبی

ناشر: تارنمای خراسان زمین

۲۰ اسد (مرداد) ۱۳۸۹

## دور نمای تاریک حکومت در افغانستان

(به سلسله بررسی دولت و جامعه در افغانستان)

مضمون چهارم

آنچه مرا به نوشتن این مضمون واداشت، پرسش‌هایی است که در سه دهه اخیر همواره ذهن من و بسا روشنگران کشور مان را بخود مشغول داشته است؛ پرسش‌هایی در چند و چون ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ناهمگون افغانستان از با اهمیت‌ترین‌ها اند. تاریخ افغانستان را می‌توان از زوایای مختلفی مطالعه تعریف نمود و ناموزونی‌هایی حرکت آن را برجسته ساخت، که به باور من دایمی‌ترین این ناموزونی‌ها در این سرزمین، روند تشکل‌ناپذیری دولت از جوشش درونی خود جامعه افغانی بوده است. پیامد این ناموزونی این بوده که در افغانستان اغلباً تخت و بخت دولت‌های مرکزی از عوامل بیرونی سرهم بندی شده است، یعنی که قدرت‌های بیرونی به مثابه عامل اساسی تشکل نظام‌های سیاسی افغانستان بوده اند.

اگرچه در قرن بیست میلادی، در چند مورد استثنایی، نظام‌های حکومتداری در افغانستان نظر به عوامل گوناگونی در مرحله و شرایط خاصی روی کار آمدند، که اگر دخالت سیاست‌های استعماری باعث سرنگونی آنها نمی‌شد، امکان آن وجود داشت که این نظام‌ها آهسته آهسته با تکیه بر اقشار مردم و برنامه‌های اقتصادی بهتر سبب رشد نسبی در جامعه می‌شدند. ولی برعکس، این نظام‌ها هرگز نهادینه نشدند. بدنه جامعه از آنها بدور ماند و حکومت با پایه‌هایش که مردم اند پیوند نخورد. ارتباط بین اقشار گوناگون جامعه و دولت بوجود نیامد، و بالاخره هر یکی از آنها به شکلی توسط عوامل بیرونی سرنگون شدند.

با کمال تاسف، برخی از قلم بدستان افغان زمانی که صحبت بر مسایل تاریخ این سرزمین دارند، به خصوص بر عامل نژاد و برتری افغان‌ها در حوزه جغرافیایی پافشاری می‌نمایند؛ و گاه گاهی - فرمول بندی‌های گوناگونی از برخی روشنفکران و تحصیل کرده‌گان افغان راجع به تاریخ و نظام‌های سیاسی افغانستان - مکرراً بچاپ می‌رسد که نویسندگان آن‌ها تا کمر در افسانه‌سازی‌های آرمانی‌شان در این نوشته‌ها فرو رفته‌اند و حقایق تاریخی را می‌خواهند ماست مالی کنند. حقایق تاریخی در این کشور گاهی خیلی تلخ‌تر از آن‌اند که اینها روشنفکران بتوانند بدان

اعتراف کنند و آن را درس مایه برای ساختن آینده ای بهتر به این سرزمین بسازند. کتمان این درسهای تاریخی پیامد هایی بسیار سنگینی را برای این سرزمین به دنبال داشته و خواهد داشت.

من اعتقاد دارم که اکنون ما افغان ها باید دریابیم که، با گذشت یک دهه، همزمان با سیاست های نظامی، اقتصادی و اجتماعی که جامعه جهانی در افغانستان عملی کرده و می کند، و دولتی خود ساخته را که با پشتیبانی سیاست های جامعه جهانی به رهبری حکومت اضلاع متحده امریکا و انگلیس در افغانستان حاکم گردانیده است که اینک به بن بست رسیده و اگر این حکومت عملکرد سیاسی خود را به همین منوال ادامه دهد، امکان دارد این کشور در مرحله گذار به تجزیه قرار گیرد.

همه می دانیم که حکومت آقای کرزی از چند ماه به این طرف به نسبت انتخاب نادرست برخی از اعضای کابینه خود به بحران بی اعتمادی به هویت سیاسی خود مواجه شده است. این نظام دیگر کارایی خود را عملاً از دست داده است. اعضای دولت به اساس شایسته گرایی و تخصص به چوکی ها انتخاب نشده اند که می توانست اعتماد از دست رفته مردم را به حکومت باز گرداند و پلی شود میان دولت و مردم. معیار تقسیم کابینه و اعضای ارشد دستگاه اداری حکومت افغانستان بیشتر از هر چیز همان مصلحت های کشنده سیاسی، قوم گرایی، قبیله سالاری و سهم دادن به جنگسالاران در حکومت می باشد. همزمان با این بن بست در سطح دولت، بدبختانه، امروز جامعه افغانستان، عاری از یک جنبش اپوزیسیون اجتماعی و فرهنگی مدنیت گرا نیز می باشد که ابعاد فاجعه را مضاعف ساخته است؛ در این سرزمین مخالف حکومت شریک حکومت نیز می باشد، که بیشتر به یک طنز سیاسی می ماند. در چنین فضای سیاسی، آقای کرزی توانسته از اهرمهای قدرتمند خود برای تسلط قومگرایانه و تسلط بر حکومت استفاده کند، و اگر گذشته را مبنای قضاوت آینده بپنداریم، در آینده نیز به جز این نمی تواند سیاست دیگری را دنبال کند.

روشنفکران و بخشی از مردم این کشور نیز یا به واقعیت های سیاسی عصر حاضر کمتر آگاهی دارند و یا از توان و تشکل لازم برخوردار نیستند تا بتوانند به دفاع از ارزش های انسانی و خواسته های مشروع شان برای یک زندگی آبرومند علیه گروه های مطلقگرا و تاریک اندیش طالبان بایستند و از حق حاکمیت ملی خود بطور موثری دفاع کنند. جریان روشنگری که توقع می رفت نیز شکل نگرفت، و تا هنوز اثرات سو و مدحش عملکرد سرکوبگرایانه و جنایاتی را که حزب دموکراتیک خلق در دوران زمامداری سیاه خود بر افغانستان وارد کرده بود بر این کشور بیداد می کند و در نتیجه ما اثری از یک جریان روشنگری حساب شده و متشکل را در افغانستان نمی توانیم سراغ کنیم تا خردگرایی را در این جامعه به فرهنگ مبدل می کرد و مردم ما می توانستند با آگاهی بر سرنوشت شان اثرگذاری کنند.

این ها همه سبب شده است که در یک دهه، با حضور نظامی، اقتصادی و سیاسی بیشتر از چهل کشور جهان و کمک های مالی و تشکل برخی از نهاد های هومانستی جامعه جهانی در افغانستان، تا حدودی ما شاهد رواج و تشکل پذیری روند ساختاری شبه سوداگری سرمایه داری در این کشور گردیم، اما در برابر این روند، چیز فهم های افغانستان نتوانستند نهادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را در داخل و خارج کشور شکل دهند تا از این فرصت استفاده معقول تاریخی صورت می گرفت تا حد اقل امروز فارغ از فرهنگ قبیله‌ای و قدرت طلبی بر مبنای خودسری، ما شاهد یک اپوزیسیون آگاه و حسابده برای حکومت می بودیم، با نقد از سیاست های ضعیف و ویرانگرانه جامعه جهانی و حکومت افغانستان می پرداختیم و حرکت تاریخی خود را سمت و سو می دادیم.

اگر کدام نهاد سیاسی روشنفکری یک عده هواداران بازنشسته بیرونی را به دور خود جمع کرد و در داخل افغانستان، تحت نام حزب سیاسی خود را تبارز داد، فقط بخاطر قدرت طلبی بود و بس. افق دید واقعی و فرهنگ سیاسی برخی از روشنفکران افغانستان در این دهه برای پیوند و تشکیل یک نهاد اجتماعی و فرهنگی قوام نیافت. به همین دلیل، جامعه جهانی به رهبری امریکا و انگلیس و کشور های همجوار که در ظاهر دلباختگان برنامه ی صلح برای افغانستان استند، با عملکرد سیاسی خود، اینک سرنوشت مردم افغانستان را تا پرتگاه هایی جدایی و تجزیه نیز کشانیده اند و روال طبیعی تشکل درونی ملی را به شدت خدشه دار کرده اند.

در اینجا ضرورتی نمی بینم که از سیاست های پیشین کشور های استعماری و بر تخت نشاندن حکومت افغانستان فهرستی بسازم. فکر می کنم کافی است تا اشاره ای به سیاست های نادرست حکومت افغانستان و جامعه جهانی بنمایم و برای نشان دادن مشخصات تغییرات سیاسی و اجتماعی که توسط این پالیسی ها بر ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی افغانستان وارد آمده است بپردازم.

افغانستان کشوری است که مردم آن از نگاه تاریخی در گونه ای از ساختار اقتصادی مبتنی بر چپاولگری که در تار و پود فرهنگ بومی قدرت های مرکزی آن در آمیخته است، سر و کار داشته اند. در یک روند تاریخی، کشورهایایی که در تاریخ معاصر کوشیده اند افغانستان را در کنترل سیاسی و نظامی خود قرار دهند، به آسانی توانسته اند مقوله هایی چون تصرف، غصب و چپاولگری را که فرآورده های جانبی سیاست های استعماری نیز می باشند، در فرهنگ سیاسی و سوداگری این کشور فقیر جا به جا نمایند. جای تعجب نیست که امروز این کشور فقیر از نگاه شاخصه های تعریف شده ی فساد اداری و رشوه خواری در مقام های بالایی کشور های کره ارض قرارداد و در تولید و قاچاق مواد مخدر پیشگامتر از همگان است.

دیگر نمی شود برای ارابه و تعریف گسترده ی از سیاست جامعه جهانی در افغانستان، فقط به جنبه های فیزیکی و ناکارایی حکومت افغانستان متمرکز شد. در اینجا ضروری است که علاوه بر جنبه های منفی دستگاه حکومتداری سیاسی افغانستان، تغییراتی را که در ساختار اجتماعی افغانستان وارد آمده است نیز پرداخته آید تا شناخت دقیقتری از دورنمای حکومتداری در این کشور بدست آید.

بررسی تاریخ سیاسی کشورهای اشغالگر و استعماری این واقعیت را نشان می دهد که این کشورها هنگامی در یک سر زمین به آسانی خیمه پهن می کنند که نیروهای های سیاسی و مذهبی کشور های تحت اشغال، پیش از حمله نظامی، زمینه آمدن و تصرف دستگاه سیاسی را برای اشغالگران آماده سازند. در افغانستان، چه در گذشته و چه در حال، چنین زمینه هایی فراهم بوده است.

ما در افغانستان کنونی دیدیم که از دیدگاه تعریف "عمل فیزیکی"، یعنی تصرف و تشکل حکومت، برخی از جناح های مذهبی افغانستان در ستون های سیاسی و نظامی برای اشغال، از جامعه جهانی پیشگام تر بودند. حکومت امریکا به رهبری بوش دوم با حمله نظامی به افغانستان خوش چانس آوری بود. بوش دوم، پیش از وارد کردن قوای خود به این سرزمین، می دانست که برخی از جناح های اسلامگرای افغان زمینه های فرمانروایی امریکا را بر مردم خویش آماده ساخته بودند. بعداً، همه ما دیدیم که چه تحصیل کرده گانی در سمت های مشاور، وزیر، و سفیر از این جناح ها در صحنه سیاسی افغانستان به نمایش گذاشته شدند تا این سیاست ها را توجیه تاریخی نمایند.

سیاست اقتصادی جامعه جهانی و تغییراتی که در ساختار اقتصادی و اجتماعی این سرزمین به واسطه شرکت های فراملی در افغانستان بوجود آمد، بافت اجتماعی بومی جامعه افغانستان را برهم زد. در تاریخ معاصر افغانستان تا قبل از کودتای ثور، چندین مرتبه این گذرگاه با حملات نظامی رو برو شده بود، لکن بافت اجتماعی آن با این مقیاس دگرگون نشده بود. بزرگترین فروپاشی سیاسی و ساختاری در افغانستان در دوران زمامداری خود فروختگان حزب دموکراتیک خلق و پرچم و اشغال نظامی افغانستان توسط شوروی سابق صورت گرفت. به دنبال آن فروپاشی، اینک دامنه سیاست های قومگرایانه امروز به حدی شتابدار گردیده که تفرقه و حرکت به سوی تجزیه شعار روز عملکردهای دستگاه سیاسی افغانستان گشته است.

جامعه جهانی به ویژه طراحان سیاسی انگلیس و امریکا - جریان سیاه مذهبی طالبان را دوباره در داخل افغانستان به بازوی متحد شان، یعنی پاکستان، ساز و برگ داده اند و زمینه های آن را فراهم آورده اند تا این نیروهای سیاسی مذهبی که خالی از محتوای فرهنگی و انسانی است، ولی تابع مقصود اینها است، یک بار دیگر تحت پوشش نام طالبان

میان‌ه رو گویا به نمایندگی از اقوام پشتون افغانستان، واپس داخل صحنه ای سیاسی کشور فقیر افغانستان شود تا کلکسیون اسلامگرایان افغانستان تکمیل گردد.

برای تکمیل ساختن سخنان پیشین، می توان یاد آور شد که بعد از این اشغال، تغییرات سیاسی و اجتماعی آتی در ساختار افغانستان وارد آمده است:

اول :- حضور نظامی جامعه جهانی در افغانستان، بهر صورتی که انجام شد، در واقع به معنی اشغال "نظام حکومت" است. جامعه جهانی با این عمل، نخست افرادی را که عاری از آرمان اجتماعی و خصلت روشنگری بودند جمع کردند. به کمک آن ها، نظام حکومتی کشور اشغال شده را سر پا کردند، در حالی که هزاران روشنفکر و تندوست، زن و مرد افغان، در درون کشور بیکار بودند و بسیاری از این قشر در نهاد های علمی و فرهنگی کشور های صنعتی کار می کردند، لکن جامعه جهانی کوشید به کمک افراد وابسته به برنامه های سیاسی و اقتصادی خود، نیروهای مسلح، منابع مالی و شبکه خدمات اداری افغانستان را در کنترل خود داشته باشد. این پروسه در افغانستان بسیار سری و در اوایل با مصرف ناچیزی مورد عمل قرار گرفت. حکومت امریکا خیلی زود و به آسانی توانست "نظام حکومت" افغانستان را در تصرف خود در آورد.

دوم :- طراحان جامعه جهانی به ویژه سیاستمداران امریکا و انگلیس به کمک برنامه های اقتصادی بانک جهانی و شاخه آسیایی آن توانستند مردم فقیر افغانستان را به چند دسته تقسیم کنند. اکنون افغانستان از نگاه ساختار جامعه شناسی به سه گروه زیر تقسیم شده است:

#### گروه نخست:

حلقه معاونان و همکاران ارشد آقای کرزی - این افراد که خود را به مثابه رهبران مذهبی، قومی و محلی افغانستان جا زده اند، پاسداران - «نیروهای نظامی جامعه جهانی» محسوب می شوند. این گروه کسانی هستند که پیش از سقوط طالبان، به رهنمایی سازمان های استخباراتی «امریکا، انگلیس، آلمان، پاکستان، ایران، عربستان سعودی و روسیه» پیش از ورود قوای استعماری در مواردی دولت را تصرف نمودند. جنگسالاران محلی و مذهبی افغانستان به مثابه غده سرطانی عمل می کنند که بیشتر به مثابه عوامل فروپاشی در درون نظام سیاسی استند تا چیز دیگری. گروه های مذهبی افغانستان که به نوعی خود را باورمند به ایدئولوژی اسلامی می دانند، از نگاه مذهبی، تنها اسلام را وسیله سیاسی خود قرار داده اند و بس و فقط توده های بیچاره را می فریبند.

جامعه جهانی در اوائل برای به زنجیرکشیدن جامعه افغانستان، بطور طبیعی از میان همین گروه ها اعضای حکومت و پادوهای خود را به میدان کشید. این افراد که برای منافع و مقاصد سیاسی جامعه جهانی خدمت می کنند از مرحمت های قدرت نفع برده و میشوند.

گروه دوم:

تغییرات ناهمگون اقتصادی و اجتماعی که توسط حکومت آقای کرزی به پشتیبانی برنامه های بانک جهانی، آسیایی و شرکت های بزرگ فراملی در یک دهه در افغانستان رخ داده است، برخی از این برنامه های اقتصادی، همزیستی اجتماعی مردم را دشوار کرده است.

در دوره اول ریاست جمهوری آقای کرزی، من مضمونی در ویب سایت " فانوس " تحت عنوان « موانع فرهنگی مرحله گذار در افغانستان » بچاپ رساندم که ددر آن نوشته بودم... "در مدت چند سالی که از روند ترویج اقتصاد آزاد نو در افغانستان می گذرد، قشر نوپایی از سرمایه داران، تاجران، بازاریان و نزدیکان آن ها، با حرکت نسبتاً بطی به طرف خودشناسی و تشکیل یک طبقه اقتصادی جدید سیر دارند. این روند اقتصادی با این طبقه یی که عاری از پیشینه فرهنگ اقتصاد نوین و دلسوزی به منافع کل اجتماع می باشد، در آینده نزدیک جامعه را به کجا سوق خواهد داد؟"

امروز می بینیم که با این حکومت و همین قشرتاجران، بازاریان و نزدیکان آن ها، جامعه افغانستان به پایان خط نزدیک تر می شود.

قشر سوداگر و بازاریان که از مذایای شبه سرمایه داری، منابع مالی کمک های جهانی و فروش مواد مخدره سود بزرگی برده اند، به ثروتمندان بزرگ افغانستان تبدیل شده اند. چون این قشر رسالت تاریخی و ملی ندارد، لذا سیاست های اقتصادی مرگ آور بانک جهانی و حکومت افغانستان، فرصتی برای این قشر فراهم نموده است که آنها بتوانند بر غارت بی امان 90 درصد مردم افغانستان فایق آیند.

بخشی از این قشر سوداگر، پناه گزینان کشورهای صنعتی اروپا و امریکا استند که، روند سوداگری را در کشور میزبان آموخته اند. برخی از آن ها پل ارتباطی بین افغانستان و کشورهای صنعتی میزبان بر قرار نموده اند. آن ها شرکت های بزرگی برای بقای خود در افغانستان سر پا کردند. عده ای از این افراد در پهلوی شهروندی افغانستان از شهروندی کشورهای صنعتی نیز بر خوردار اند. تمام فعالیت های اقتصادی قشر سوداگر افغانستان، فقط برای تجمع پول زیادتر صورت می گیرد، و هدف آن سرپا ایستاده کردن اقتصاد ویران افغانستان نیست.

گروه اولی و دومی در افغانستان از قدرت سیاسی بر خور دارند. برخی از این افراد در شرکت های بزرگ خارجی نیز سهم پولی دارند. پشتیبان و تکیه گاه این دو گروه جامعه جهانی و به ویژه حکومت امریکا است و اکنون این دو گروه از نگاه منافع اقتصادی و سوداگری، بازار تجارت افغانستان را در کنترل خود دارند.

گروه سوم :

اکثریت مردم وادی های هندوکش اند که در حدود 85 تا 90 درصد از جمعیت افغانستان را احتوا می کند. امروز مردم افغانستان در حلقه بدبختترین انسان های روی زمین قرار گرفته اند. برای روشن شدن پدیده فقر اجتماعی امروز در افغانستان، کافی است که یک لحظه اوراق تاریخ را به دو صد سال پیش برگردانیم، زمان سیطره انگلیس در هند را بیاد بیاوریم که در آن روزگار تنها پادوهای حکومت هند برتاتوی و برخی نواب ها از زندگی اشرافی مانند مدیران ارشد و سوداگران امروزی افغانستان برخوردار بودند. در مقابل جمعیت کثیر هند به گدایی و خود فروشی بسر می بردند و زندگی زاغه نشینی داشتند.

در تاریخ بررسی روند تولید سرمایه داری در کشور های مادر، ما به این واقعیت آشناییم که این روند سوداگری عاری از رسالت فرهنگ بشردوستانه است. بی دلیل نبود که نویسنده فرانسوی اونوره دو بالزاک « 1799 تا 1855» در مجموعه داستان هایی او که تحت عنوان «کمدی انسانی» به چاپ رسانید، ساختمان درونی اجتماع فرانسه در دوران حیات بالزاک را پدیدار می کرد. بالزاک نشان می دهد که: "... اجتماع فرانسه در زمانش به میدانگاه جنگ آشتی ناپذیری تبدیل شده است که در آن هر کسی بر ضد دیگران می جنگد؛ میدانگاهی که « وحشی ترین خود خواهی ها در آن پیروز می شود». پاریس؛ جایی که مردم « مانند عنکبوت به جان هم افتاده اند و یکدیگر را می خورند ». جامعه سرمایه داری فرانسه افکار و وجدان آدمی را به صورت کالایی قابل خرید و فروش در آورده است. سرمایه داران به مردم تبلیغ می کنند که به گفتار و عقاید خود پایبند ماباشید و هر گاه کسی آن ها را از شما خواست، به او به فروشید...". بدا به حال کشور فقیری مانند افغانستان که اکنون در حلقه سیاست استعماری، به دام چنین روندی افتاده است.

امروز کابل و باقی شهر های بزرگ افغانستان نسبت عدم رشد فرهنگی بدتر از دو قرن پیش پاریس است. جامعه جهانی نه خود را با مردم فقیر افغانستان هم هویت می داند، و نه عناصر هویتی و فرهنگی افغانستان را با اهمیت می شمارد. در همین راستا می توان به بی توجهی جامعه جهانی به «منافع ملی» مردم تحت فرمان شان نیز اشاره کرد. منافع جامعه جهانی با منافع ملی مردم تحت سلطه شان تفاوت و تضاد دارد. جامعه جهانی، در واقع، منافع خویش را با بی بند و باری و بی پروایی در هزینه کردن منافع ملی مردم تحت سلطه خویش تأمین می کند.

برای روشن شدن گفتارپیش، تصاویر زیر که گوشه‌ی از زندگی تولیدی زن‌ها و گروه‌ی از مردم معتاد به مواد مخدره را نشان می‌دهد، آوردم.



جامعه جهانی با انتخاب دو باره‌ی آقای کرزی در افغانستان کوشید تا روند کشمکش قومی را در این کشور بر اقوام آن تحمیل کند. قدرت‌های استعماری همیشه به تفاوت‌های خود با مردم تحت فرمان خود و تضاد منافع خویش با آنها آگاه هستند. همچنین فقدان علانق مشترک بین اشغالگران و اشغال‌شدگان از جلوه‌های بارز روند سیاست استعماری است.

دولت‌های انگلیس و امریکا در افغانستان با استفاده از هنر سیاست‌های استعماری، که به نوعی در تاریخ سیاست‌های استعماری به هنر اشغالگری انگلیس معروف است، بهره می‌برند. این سیاست که ریشه در عقده‌های تاریخی در حوزه جغرافیایی ما دارد، در این دهه دو باره در قالب تصرف دستگاه سیاسی و اداری حکومت افغانستان به یک قوم پیاده شده است. هر سیاستی که در افغانستان تکیه بر تصرف چوکی و دستگاه حکومت با یک قوم بنماید و نقش اقوام دیگر را نادیده پندارد، به معنی دسیسه برای عقب‌نگهداشتن و بالاخره تجزیه این کشور است.

جامعه جهانی بخاطر منافع اقتصادی خود در منطقه از عدم آگاهی اقوام وادی‌های هندوکش استفاده کرده و می‌کند. اکنون اقوام این سرزمین فقیر به مرحله گذار به یک جنگ ویران‌کننده‌ی دیگر آماده‌گی می‌گیرند. مولد خون‌ریزی اجباری آینده در این کشور، جامعه جهانی، حکومت آقای کرزی، معاونان آن و قدرت‌های مذهبی و محلی افغانستان اند.

با عرض حرمت اگست 2010 تورنتو، کانادا .